

جیرجیرک و همسایه‌ها

در کنار یک جوی آب محل زندگی چند حشره و دو قورباغه بود. سوسک سیاه، کرم شبتاب، کفشدوزک، ملخ سبز و جیرجیرک، حشراتی بودند ...



در کنار یک جوی آب محل زندگی چند حشره و دو قورباغه بود. سوسک سیاه، کرم شبتاب، کفشدوزک، ملخ سبز و جیرجیرک، حشراتی بودند که آنجا زندگی می‌کردند. آنها همه همسایه‌های هم بودند و زندگی خوبی در کنار هم داشتند. شبها که می‌شد کنار هم می‌نشستند و برای هم خاطرات شیرین زندگیشان را تعریف می‌کردند. کرم شبتاب شب را برای آنها روشن می‌کرد. قورباغه‌ها آواز می‌خواندند. کفشدوزک همین‌طور که به حرف‌های دیگران گوش می‌داد کفش‌های زیبایی هم درست می‌کرد. سوسک سیاه هم بافتنی می‌بافت...

بعد از گذشت یکی دو ساعت همه خسته می‌شدند و می‌رفتند و می‌خوابیدند. اما جیرجیرک تا صبح جیرجیر می‌کرد. صدای جیرجیرک برای همه عادی بود. اما یک روز صبح ملخ سبز عصبانی آمد و یقه‌ی جیرجیرک را گرفت و گفت من دیشب تا صبح نخوابیدم حتماً به خاطر سروصدای تو خوابم نبرده است. از این به بعد نباید شبها جیرجیر کنی.

همسایه‌ها دور ملخ و جیرجیرک جمع شدند و به دعوی آنها گوش دادند. ملخ گفت آیا شما از سرو صدای جیرجیرک خسته نشدید؟ قورباغه گفت ملخ راست می‌گوید جیرجیرک نباید تا صبح جیرجیر کند باید مثل من فقط اول شب آواز بخواند. صدای بقیه حشرات هم یکی یکی درآمد. جیرجیرک از این حرفها ناراحت شد و به همسایه‌ها قول داد که دیگر جیرجیر نکند.

شب، خیلی زود فرا رسید و دوباره آسمان تاریک شد. همسایه‌ها باز دور هم جمع شدند و تا آخر شب حرف زدند. آخر شب هرکسی به محل استراحتش رفت و خوابید. جیرجیرک ساکت بود و دیگر هیچ صدایی شنیده نمی‌شد. شب، تاریک و ساکت ساکت بود. سوسک سیاه کم‌کم احساس ترس کرد. احساس عجیب و غریبی می‌شنود. کفشدوزک هم خوابش نمی‌برد. قورباغه دوست داشت آواز بخواند تا خوابش ببرد...

کم‌کم همه دور هم جمع شدند و هر کسی می‌گفت امشب شب ترسناکی است. امشب آرامش ندارد. یک جوری غم‌انگیز است.

کرم شبتاب گفت اصلاً چرا امروز این حرفها را به جیرجیرک زدید؟ اگر جیرجیرک آواز بخواند همه‌ی ما راحت می‌شویم. جیرجیر کردن او اصلاً آزار دهنده نبود بلکه آرامش بخش بود. شما بی‌جهت او را ناراحت کردید.

کفشدوزک گفت حق با کرم شبتاب است من در یک کتاب خواندم که نوشته بود سکوت زیاد، دشمن آرامش است. ملخ که دوست نداشت از جیرجیرک عذرخواهی کند به دیگران گفت شما بخوابید من برایتان نی می‌زنم. همه قبول کردند. ملخ شروع کرد به نی زدن اما فقط پنج دقیقه توانست نی بزند و زود خسته شد. بعد قورباغه شروع کرد به قورقور کردن ولی او هم زود خسته شد.

خلاصه آن شب به سختی گذشت و همه تا سحر بیدار بودند. سحر از خستگی خوابشان برد و تا نزدیک ظهر خوابیدند. وقتی از خواب بیدار شدند پیش جیرجیرک رفتند و ماجرا را برای او تعریف کردند و از او معذرت خواستند.